

دلوشته دستانت را به من امانت بده
اهورا تابش کاربر انجمن تک رمان

www.taakroman.ir



دلوشته دستانت را به من امانت بده

دلوشته:
دستانت را به من امانت بده
به قلم: اهورا تابش

Des By: دختر دریا
www.taakroman.ir

Taak Roman

«صیغ نایب و دالود: سایت و انجمن تک رمان»



شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته

نام اثر: دستانت را به من امانت بده

نام نویسنده: اهورا تابش

ژانر: عاشقانه-تراژدی

تگ: برگزیده

طراح: دختر دریا

ویراستار: تیهو

کیبست: Lunika ♦

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

خلاصه:

مقدمه:

در مسیر باد و سرنوشت
سمت ناودان‌هایی که بی‌نامند، کمی دوستم داشته باش
نظم رفتنت را بهم بریز
کمی دستت را به من بده
که امتداد دستانت، بندر آرامش است

از هم گریخته‌ایم، از هم به درون این زمین سرد خاکی فرو می‌رویم.
گویی تمامی جاده‌ها به شکل گرد در آمدند تا هرچه پایین‌تر بروی؛ بیشتر
به نقطه‌ای نزدیک شوی؛ نقطه‌ی مرگ، که در آخر تمام جمله‌ها می‌آید.

دیگر هیچ چیز مثل سابق نخواهد بود؛ نه آسمان و نه زمین

هیچ چیز خودش نخواهد بود.

این قلب،

دیگر قلب آن آدم سابق، نخواهد بود که به تو بخشیده شده بود.

دستانت را،

با تمامی گرمای آن، می‌گیرم و پرواز می‌کنم به رویایی که هیچ‌بالی

نمی‌خواهد؛

تا تو دستانت را در امتداد دستانم قرار دهی و با من هم‌دست شوی.

گاهی شب‌ها، در بین تاریکی مطلق‌اش،

قدم می‌زنم در خیال خود، به بهانه‌ی پرسه زدن برای گرفتن دستان خالی‌ام

توسط تو.

دست‌هایت مهربان‌تر از چیزی هستند که فکرش را کنی، دستانت خیلی به
من می‌چسبند!

در آن‌ها غرق می‌شوم به آن‌ها پناه می‌آورم؛

دستانت گرمای وجود مرا شعله‌ورتر می‌کنند؛ معشوقم به دستانت ببال!

« اگر روزی از روزها آن‌ها را در کافه‌های بین راه دیدی،

سلام مرا به آن‌ها برسان و بگو، دوستشان دارم. »

همین که دوستت دارم، بسیار خوشبختم.

آخرین قرارمان به وقت بی‌قراری، سرت را روی شانهام گذاشته بودی و

موهایت از اشک خیس بود.

دست‌هایت را ستایش می‌کنم که مهر لبانم برای طاعت تو است.

من شاهد لبانت را با خود تا هر دو جهان به کندوان زمان می‌برم.

دست‌هایت را کمی به من امانت بده که دست‌هایت، خوشبختی من هستند.

عمرم کوتاه و گذرا است.

زندگی‌ام پر از غم، همیشه چیزی برای غمگین بودن است.

همراه با همین غم، دستانت را در امتداد دستانم قرار می‌دهم؛

ل*ب‌هایم را جفت می‌کنم و تو را با همان شدت و آرامی امواج دریا،

می*ب*و*سم.

در جستجوی تو، به قبله گاه کوه می‌گریم و اشک می‌ریزم.
در آستانه‌ی دریا و امواجش خودم را رها می‌کنم.
در جستجوی تو در چهار راه فصل‌ها، در آستانه‌ی پنجره‌ای شکسته
می‌گریم.

هرچند که می‌خواهد طول بکشد؛ در جستجوی تو، در انتظار دیدن
تصویرت، ناظر گذشتن ورقه‌های زندگی خواهم ماند

آیا فراموش کردی که عشق خواهر مرگ است؟
چه بسا که رازش را با تو در میان قرار داده است؛
جریان باد را بپذیر که از این پس تملک خاک و دیارت را دلپذیر خواهد
کرد!

نامت را هر سپیده‌دم بر آسمان فریاد می‌زنم
و همچنان روز و شب می‌گذرانم.

«من ریشه‌های تو را دریافته‌ام

با لبانت برای همه ل*ب‌ها سخن گفته‌ام»

دستهایت با دست‌های من امتداد خواهد یافت و

در خلوت روشنایی با تو گریه خواهم کرد.

و در گورستان تاریک با تو می خوانم زیباترین اشعار را.
چه بسا که مردگان این سال عاشقترین زندگان بوده اند!

«دستت را به من بده که، دست های تو با من آشناست»

ای یار گمشده ی من با تو سخن می گویم!

مانند علف با صحرا و یا باران با دریا.

در ختان با جنگل صحبت می کنند.

ابرها با آسمان،

ماه با کهکشان و من با تو!

با من سخن بگو!

نامم را بر زبان بیاور و دستانت را به من بده.

حرف هایت را با من در میان بگذار و قلبت را در تملک من قرار بده.

در فکر تو، در میان باغ هایی سراسر از گل های شکفته شده؛ رنج می کشم.

صورتت دیگر در یادم نیست.

مدت زیادی می گذرد که دستانت را نگرفته ام؛ چگونه لبانت مرا نوازش

می کردند؟

تا زمانی که بودی، دست‌هایت، بوی گل دلربا را می‌دادند؛ از زمانی که رفتی،
گل‌های دلربا، بوی دست‌های تورا می‌دهند.

مانند پرنده‌ی کاغذی خیالم، با نشاط احساس
به سویم پرواز کن!

سرزمین‌های سرسبزی را خواهی دید که من، بر بلندترین درخت آن تاج
خواهم داشت.

تا به تو سایه ببخشم.

از دو دستت، دو بال فرشته بساز

و برایم اندکی رویای آرامش به ارمغان بیاور.

دلبرمن!

اکنون مرا با آخرین ب*و*س*ه‌هایت ترک کن؛ و درهای این کنج شکسته
را با گیسوانت ببند.

برای دستان پر محبتت، گلی از گل‌های سرخ خواهیم چید و عاشقانه‌هایت
را، برای مترسک‌های گندم‌زار، تعریف خواهیم کرد.

دست‌هایت را کمی به من امانت بده که دست‌هایت، مانند روشنایی خورشید
گرم هستند.

دستانم سرد و سبک افتاده‌اند.

چشمانم را باز می‌کنم؛ هنوز زنده‌ام!

دست‌هایم!

پرده از وجود گرم تو کنار می‌زنند؛ در برهنگی دیگری تو را می‌پوشانند و

حفظت می‌کنند.

تن‌های دیگری را در تنت می‌یابند.

دست‌هایم، تن دیگری برایت خلق می‌کنند.

دست‌هایت را به من بده برای دلواپسی.

برای دلواپسی رویایی که دیده‌ام.

بس که در خلوت خویش رویا دیده‌ام.

دست‌هایت را به من بده برای رهایی‌ام.

که در میان انگشتان دستم قرار دهم.

با ترس و دلشورگی، آرام آرام در میان دستانم آب می‌شوند...

اگر گریه کنم، صدایم را در پس امواج دریا خواهی شنید؟

اشک‌هایم را با دستانت می‌توانی لمس کنی؟

افسوس، که نمی‌دانستم کلمات این قدر بی‌کفایت و نالایق هستند!

نزدیکت می شوم؛ می دانم که اینجا می توانم هر چیزی را بیان کنم.
می شنوم صدایت را، اما توان بیان ندارم...

از روزی که از میان رفتی، از آخرین باری که مرا در تملک خود گرفتی، این
روح من است که تبدیل به بت شده است.

نگران نباش که بت های اینجا مقدس هستند.

دستانت را به گل های نیلگون وحشی آغشته کن ای محبوب من؛

و بر من ب*وسه ای بزن.

من عاشقانه ب*وسه هایت را می پرستم.

مرا با ب*وسه ای بشکن!

اگر این عشق لاجورد!

دوباره ریشه هایش را در من بیفرازد،

اگر تو بهاری در کنارم نباشی؛ حتی یک لحظه هم ادامه نخواهم داد.

« منی که تا دست هایم را به اندوه فروختم »

این فایل در سایت **تک رمان** تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد

برای منتشر کردن آثار خود به سایت **تک رمان** مراجعه کنید

TaakRoman.IR
Forums.TaakRoman.IR

